

هو العليم

لزوم طلب واقعی برای وصول به خدا

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - سال ۱۳۹۸ هـ ق، جلسه چهاردهم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ، وَأَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ! اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ، وَبِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ
إِلَيْكَ، وَبِحُبِّي النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الْقُرْشِيَّ الْهَاشِمِيَّ الْعَرَبِيَّ التَّهَامِيَّ الْمَكِّيَّ الْمَدَنِيَّ أَرْجُو الرَّؤْفَةَ لَدَيْكَ؛ فَلَا تُوحِشْ
اسْتِنَاسَ إِيَّانِي! وَلَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ!

ای بهترین کسی که انسان او را می خواند!

یا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ؛ (ای بهترین کسی که خواننده‌ای او را می خواند!)

خیر به معنای بهتر نیست، چون اینکه بعضی‌ها گفته‌اند که اصلش اخیر بوده و بر وزن أَفْضَلَ و به صیغه
أَفْعَلَ تفضیل است، درست نیست؛ خیر صفت مُشَبَّهه است^۱ و از مادهٔ خَاَرَ: یعنی انتخاب کرد،^۲ و خیر: یعنی
انتخاب شده، خَيْرُ الرَّازِقِينَ: یعنی از میان رازقین، تو انتخاب شده‌ای و تو برگزیده هستی. داع: به معنی داعی
است، یعنی خواننده. راج: به معنای راجی است از مادهٔ رَجَا يَرْجُو، یعنی امیدوار.^۳

خیلی از اشخاص در عالم، دیگری را می خوانند؛ اسم اینهایی که می خوانند داعی است و اسم آنهایی
که خوانده می شوند، مَدْعُوٌّ است.

خیر یعنی انتخاب شده نه به معنی بهترین

«یا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ»؛ ای کسی که از میان تمام خواننده شده‌های افرادی که دیگری را می خوانند،
تو مورد انتخاب و اختیاری؛ آنها هیچ کدام مورد اختیار نیستند، و انسان نمی تواند روی هیچ کدام از آنها دست

^۱ جهت اطلاع بیشتر از معنای کلمه خیر و اشتقاق لغوی آن، رجوع شود به /الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۹.

^۲ لسان العرب، ج ۴، ص ۲۶۴، ماده «خیر».

^۳ المحيط فی اللغة، ج ۷، ص ۱۷۴، ماده «رجو»:

«الرَّجَاءُ - مَدْعُوٌّ: نَقِيضُ الْيَأْسِ، رَجَا يَرْجُو... وَالرَّجَاءُ - مَقْصُورٌ: نَاحِيَةُ كُلِّ شَيْءٍ، وَ مَا حَوَالَى الْبَيْرِ. وَ الْجَمِيعُ الْأَرْجَاءُ...»

بگذارد و بردارد و علامتی بگذارد و نشانی بگذارد و روی آن حسابی باز کند، بلکه فقط روی تو می‌شود حساب باز کرد!

و ای بهترین و با فضیلت‌ترین کسی که امیدواری به او امید دارد. خیلی از افراد در عالم امید به دیگران دارند، تو از همه آنها افضل هستی!

سرمایه مؤمن سه چیز است: پناه اسلام، اعتماد به قرآن و محبت پیامبر

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ...، وَبِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ...، وَبِحُبِّي النَّبِيِّ... أَرْجُو الزُّلْفَةَ.

خدایا! حالا که من به سوی تو روی آوردم، پناه من اسلام است؛ آن درعی که در او فرومی‌روم، و آن درع و زره، بدن مرا فرامی‌گیرد و از آفات حفظ می‌کند، برای اینکه به سوی تو روی بیاورم و به مقام زُلفی زُلفه زُلفی به معنای قرب است^۱ و به مقام قرب تو برسم، آن لباس و آن قلعه‌ای که مرا از آفات حفظ می‌کند، اسلام است. و آنچه در این راه، اعتماد به او دارم که مرا برساند، قرآن است. و آنچه به او دل بستگی دارم که مرا به این سرحد برساند، محبتی است که در دل من از پیغمبر توست.

پس سه چیز دارم: یکی اینکه پناهنده به ذمه اسلام و به پناه اسلام هستم؛ و یکی اینکه اعتماد من قرآن است؛ یکی اینکه محبت پیغمبر در دل من هست.

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ؛ «بار پروردگار من، به پناه اسلام، به سوی تو متوسل می‌شوم.»

اسلام هم دینی است که انسان را به مقام سلامت منتهی می‌کند؛ یعنی دارالسلام در اسلام است.^۲ و بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ؛ «به آن حرمت یعنی من به آن احترام، به آن مصونیت و به آن عصمتی که در قرآن است، اعتماد می‌کنم به سوی تو.»

یعنی اتکای به قرآن دارم که مرا به تو برساند.

و به محبت من به پیغمبرت؛ پیغمبر اُمّی قرشی هاشمی عربی تهامی مکی مدنی.

معانی «پیغمبر اُمّی»

«اُمّی» معانی مختلفی دارد. بعضی‌ها می‌گویند: اُمّ یعنی اصل؛ پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که دارای اصالت است و منسوب به اصول است، نه منسوب به شاخه‌ها و فروع. بعضی می‌گویند: معنای اُمّی این

^۱لسان العرب، ج ۹، ص ۱۳۸:

«زلف: الزُّلْفُ وَ الزُّلْفَةُ وَ الزُّلْفَى: الْقُرْبَةُ وَ الدَّرَجَةُ وَ الْمَنْزَلَةُ. وَ فِي التَّنْزِيلِ الْعَزِيزِ: ﴿وَمَا أَمُّكُمْ وَ لَكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى﴾؛ قال: هی اسم كأنه قال بالتي تقرّبكم عندنا ازدِلافًا...»

* سوره سبأ (۳۴) آیه ۳۷.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، بحث دوم: «قرآن، هادی سبیل سلام و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است»؛ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۹.

است که پیغمبر از مکه بوده و مکه أمّ القراء است، و لذا به پیغمبر می‌گویند: اُمّی، چون از أمّ القراء که مکه است می‌باشد. ولیکن اینها معنای اُمّی نیست؛ اُمّ: یعنی مادر، اُمّی: یعنی نسبت به اُمّ، یعنی مادری، نسبت پیغمبر با مادرش.^۱ یعنی تعلیماتی که پیغمبر برای ما بیان می‌کند، در مکتب و مدرسه‌ای ندیده است و پیش کسی یاد نگرفته است؛ این بچّه مادر است، بچّه مادر از مادر چه یاد می‌گیرد؟ پیغمبر در دامن مادر از مادرشان چه یاد گرفته‌اند؟ و لذا به بچّه‌ای که سواد ندارد و خواندن و نوشتن نمی‌داند و مکتب نرفته، می‌گویند اُمّی: یعنی مادری. و پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که درس نخوانده، مکتب ندیده و تعلیم ندیده است.

و قرشی: از طائفه قریش است. و هاشمی: از اولاد هاشم است. عربی و تهامی است: تهامه یکی از نواحی عربستان است. و سابقاً عربستان را پنج قسمت می‌کردند: تهامه و حجاز و یمن و نجد و عروص؛^۲ پیغمبر ما مکی و مدنی و از ناحیه تهامه است. چون مولد پیغمبر در مکه بوده و تا زمان هجرت، اقامتشان در همان مولدشان بوده است، و بعد هجرت کردند به مدینه؛ لذا پیغمبر ما مکی و مدنی است، یعنی اصلاً مکی و محلّ هجرتشان مدینه است.

به این پیغمبری که دارای این خصوصیات است، اُرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ: «من امید دارم که نزدیک شوم

به سوی تو و تقرّب نزد تو را پیدا کنم.»

فَلَا تُوحِشْ اسْتِنَاسَ إِيْمَانِي؛ «خدایا! این ایمان مرا به غریب‌نگیر و منکر‌نگیر، که من ایمان خودم را به درجه اُنس آورده‌ام!»

^۱ مفاتیح الغیب، ج ۱۵، ص ۳۸۰؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۴؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۷۴: «الأُمّیّ، ذَكَرَ فِي مَعْنَاهُ أَقْوَالٌ:

أحدها: أنه الذي لا يكتب ولا يقرأ؛ وثانيها: أنه منسوب إلى الأمة، والمعنى: أنه على جبلّة الأمة قبل استفادة الكتابة، وقيل: أن المراد بالأمة العرب لأنهم لم تكن تحسن الكتابة؛ وثالثها: أنه منسوب إلى الأم، والمعنى: أنه على ما ولدته أمه قبل تعلّم الكتابة؛ و رابعها: أنه منسوب إلى أم القرى وهي مكة، وهو المروى عن أبي جعفر الباقر عليه السلام. «
ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۷۴:

«حضرت [امام حسن عسکری علیه السلام] در تفسیر اُمّی... این طور بیان می‌فرماید که: «إِنَّ الْأُمِّيَّ، مَنْسُوبٌ إِلَى «أُمِّهِ» أَيْ: هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ؛ اُمّی، آن کسی است که نسبت به مادر دارد (امّ، یعنی مادر؛ اُمّی، یعنی مادری و منسوب به مادر)، یعنی همین طوری که انسان از شکم مادر خارج می‌شود و هیچ چیز نمی‌داند.»

^۲ مجمع البحرين، ج ۳، ص ۲۴۶:

«و عن بعضهم: جَزِيرَةُ الْعَرَبِ خَمْسَةُ أَقْسَامٍ: تِهَامَةٌ وَ نَجْدٌ وَ حِجَازٌ وَ عَرَوْضٌ وَ يَمَنٌ؛ فَأَمَّا تِهَامَةٌ فَهِيَ النَّاحِيَةُ الْجَنُوبِيَّةُ مِنَ الْحِجَازِ، وَأَمَّا نَجْدٌ فَهِيَ النَّاحِيَةُ الَّتِي بَيْنَ الْحِجَازِ وَالْعِرَاقِ، وَأَمَّا الْحِجَازُ فَهُوَ جَبَلٌ يُقْبَلُ مِنَ الْيَمَنِ حَتَّى يَتَّصِلَ بِالشَّامِ وَ فِيهِ الْمَدِينَةُ وَ عَمَّانُ، وَ سُمِّيَ حِجَازًا لِأَنَّهُ حَجَزَ بَيْنَ نَجْدٍ وَ تِهَامَةٍ، وَأَمَّا الْعَرَوْضُ فَهُوَ الْبَحْرَيْنِ، وَأَمَّا الْيَمَنُ فَهُوَ أَعْلَى مِنْ تِهَامَةٍ.»

ایمان من ایمان سطحی و ظاهری نیست، بلکه ایمان باطنی است که موجب استیناس من با تو شده؛ این ایمان، مرا به تو راه داده است. این مطالبی که با تو صحبت می‌کنم، از روی ادراک من است که بر محور آن ایمانی است که به تو دارم و با من نسبت به ساحت مقدّس تو ایجاد انس کرده است. «فَلَا تُوحِشْ»؛ این را غریب‌نگیر و ایمان من را به وحشت نینداز، و این مقدار ایمانی که دارم و موجب اُنس شده است را قبول کن و رد نکن! اگر رد کنی آن وقت این ایمان من، به وحشت می‌افتد و خودسر می‌شود و غریب و تنها می‌ماند؛ این ایمان را غریب‌نگذار و آن را امضا کن، قبول کن و تقویت کن، و بگذار زیادتر و بهتر بشود!

و لَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ: «ثواب و مزد مرا مانند ثواب و مزد آن کسانی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، قرار نده!»

خداوندا! اجری عطا بفرما که موجب تقویت قدم من در این راه باشد

افرادی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، برای مقصودی عبادت می‌کنند و مقصودشان بالأخره از امکان و عالم دنیا و اینها که خارج نیست؛ برای راحتی، یا برای وصول به ثروت، یا برای وصول به جاه و اعتبار دیگری را عبادت می‌کنند و از دیگران اطاعت می‌کنند و کرنش می‌کنند و خضوع می‌کنند و خشوع می‌کنند و حرف آنها را گوش می‌کنند. ولی خدایا! ایمان من به تو این طور نیست و ایمان من مانند ایمانی که دیگران به دیگران می‌آورند و عبادتی که دیگران از دیگران می‌کنند، صوری نیست؛ ایمان من نسبت به تو واقعیت و ریشه‌دار است. پس آن مزدی که تو در اِزاء این ایمان به من می‌دهی، مانند مزدی نباشد که دیگران در اِزاء عبادت به دیگران می‌دهند که یک چیز فانی مختصری باشد و از بین برود؛ ثواب این عبادتی که من نسبت به تو می‌کنم را یک بهره‌عاجل و موقت به من نده، چون ایمان من ریشه‌دار است و عبادت من روی ذات توست. ثواب می‌خواهم، اما ثواب من یک امر اصالت‌دار و ریشه‌داری باشد که موجب تقویت قدم من در این راه باشد!

انواع ایمان و عبادت بندگان خدا

فَإِنَّ قَوْمًا آمَنُوا بِالْبِسْتِثِمِ لِيَحِقَّنُوا بِهِ دِمَائِهِمْ، فَأَدْرَكُوا مَا أَمَلُوا؛ وَإِنَّا آمَنَّا بِكَ بِالْبِسْتِثِمِ وَقُلُوبِنَا لَتَعْفُو عَنَّا، فَأَدْرِكُنَا مَا أَمَلْنَا وَتَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا.

«خدایا بعضی از افراد و اقوام و طوائف، ایمان آوردند برای اینکه از ایمانشان استفاده کنند و از ظواهر اسلام و از مزایایی که شریعت مقدّس اسلام از نقطه نظر ایمان ظاهر، به افراد می‌دهد استفاده کنند.» کسی که ایمان ظاهری بیاورد، در ظاهر مسلمان است و بدنش پاک و خون و مالش محترم است و می‌تواند با زنان مسلمان نکاح کند و می‌تواند در مساجد و معابد مسلمانان شرکت کند، و از غنائم جنگی مسلمان‌ها استفاده می‌کند، و از بیت‌المال مسلمین استفاده می‌کند، اینها مزایای ظاهری اسلام است، ولو اینکه واقعاً این مسلمان نباشد؛ چون اسلام به ظاهر، به شهادتین اکتفا می‌کند و در مقام پذیرش اسلام به

باطن کار ندارد. اگر کسی قلباً هم مسلمان نشود و ظاهراً مسلمان بشود، اسلام او را مسلمان می‌داند و دیگر تفتیش قلب از نقطه نظر پذیرش اسلام، [لازم] نیست!^۱

خدایا! جماعتی، قومی، طائفه‌ای با زبان‌شان ایمان آوردند و فقط اقرار به شهادتین کردند برای اینکه بدین وسیله خون‌های خود را نگه دارند و در پناه اسلام جان آنها به سلامت باشد، و منظورشان از اسلام فقط همین جهت بوده است. اینها هم به آمال و آرزوی خود رسیدند؛ اسلام آوردند تا اینکه خونشان محفوظ باشد، و محفوظ ماند؛ اسلام، اسلامشان را امضا کرد و لذا در پناه اسلام خونشان محفوظ و جانشان به سلامت ماند؛ مقصد و هدف آنها از اسلام، مصونیت جان آنها در برابر لوای اسلام بود، به این اساس، ایمان آوردند و ایمانشان هم از این نقطه نظر پذیرفته شد.^۲

ایمان واقعی موجب آمرزش گناهان است

اما خدایا! ما به تو ایمان آوردیم با زبانمان و با دلمان؛ تنها با زبان ایمان نیاورده‌ایم که فقط تو ما را از ظواهر اسلام بهره‌مند کنی؛ از بیت‌المال مسلمین به ما بدهی، از غنائم جنگی به ما بدهی، در مجالس و محافل مسلمین بتوانیم شرکت کنیم، ما را بعد از موت در قبرستان مسلمان‌ها دفن کنند و امثال اینها. ما علاوه بر زبان، با دل ایمان آوردیم، آن وقت آن بهره‌ای که روی ایمان قلبی به ما می‌دهی، دیگر آن بهره‌ای نیست که به دیگران بخاطر اسلام ظاهریشان که ایمان واقعی نداشتند، دادی ما ایمان آوردیم به تو با زبان‌هایمان و با دل‌هایمان برای اینکه به تو راه پیدا کنیم و تو را بشناسیم، و این ایمان واقعی، ما را به مقام زلفی و قرب تو برساند. پس بنابراین حتماً باید این ایمان واقعی ما به تو موجب کفاره گناهان ما بشود و گناهان باطنی ما آمرزیده بشود؛ چون ما به تو ایمان آوردیم و لازمه ایمان، عفو از گناه است، پس ما را به این آرزویمان برسان!^۳

آن کسانی که غرضشان از اسلام، اسلام ظاهری بوده، به غرضشان رسیدند و در پناه اسلام مصون شدند؛ ما که تنها به آن غرض ایمان نیاوردیم، بلکه ایمان قلبی هم آوردیم برای اینکه گناهان ما را پیامری، ما را پاک و پاکیزه کنی و بدین وسیله در محل پاکان جا بدهی، و ما را در زلفی و قرب نسبت به مقام مقدس

^۱ شیخ محمد بن یعقوب کلینی در *الکافی*، ج ۲، ص ۲۴ با اسناد خویش روایت می‌کند که:

«قاسم صیرفی دوست و هم‌نشین مفضل بن عمر گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «الإسلام يُحَقِّنُ بِهِ الدِّمَّ وَ تُوَدَّى بِهِ الْأَمَانَةُ وَ تُسْتَحَلُّ بِهِ الْفُرُوجُ، وَ الثَّوَابُ عَلَى الْإِيمَانِ؛ در سایه اسلام، خون شخص مسلمان محفوظ می‌ماند و امانت او مسترد می‌گردد و ازدواج او با مسلمانان حلال می‌شود؛ ولی پاداش و ثواب، تنها بر اساس ایمان واقعی است.»

^۲ از کسانی که برای حفظ جان خویش، اسلام آوردند ابوسفیان و فرزندش معاویه بود؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: *مطلع انوار*، ج ۸، ص ۳۷۳ و ج ۱۰، ص ۵۱۰؛ *محاچه قیس بن عباد* با معاویه در باب اسلام ظاهری آنها و نفاق درونی ایشان در *انوار ملکوت*، ج ۲، ص ۷۵ آمده است.

^۳ جهت اطلاع از آمرزش گناهان به واسطه توحید آوردن و ایمان به خدا، از منظر قرآن و روایات، رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۴.

خودت که جای پاکان است، ببری؛ ما به این قصد ایمان آوردیم! پس بنابراین باید از همه گناهان ما بگذری تا اینکه بتوانیم در آن حرم سرا قدم بگذاریم، و ما را از این ایمانی که آوردیم نا امید نکنی! چون ما بدین امید و رجاء ایمان آوردیم؛ و لذا اولش فرمود: «یا خَیْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ وَّ أَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَاجٍ»؛ ای خدایی که فضیلت تو از همه افرادی که مردم به آنها رجاء دارند، بیشتر است، پس چطور می شود که ما به این امید، ایمان واقعی به تو آورده باشیم و امید ما را ببری و قطع کنی، درحالتی که «خَیْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ وَّ أَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَاجٍ» هم برای من ثابت است؟!

خدایا امید ما را در قلبمان تثبیت کن!

فَأَدْرِكُنَا مَا أَمَلْنَا؛ «آنچه را که آرزو داریم، به ما بده!»

و تَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا؛ «آن امیدی که به تو داریم را در سینه های ما مهر بزن و ثابت کن!»

نه اینکه به حرف ما گوش نکنی و ما را به امید خود نرسانی، و این امید کم کم در سینه ما تبدیل به ریب و شک بشود و بگوییم که انسان به این خدا هم که امید دارد، انسان را دغل می دهد و همین طور می گرداند؛ امشب نه، فردا؛ فردا؛ فردا؛ ماه دیگر؛ ماه دیگر نه، سال دیگر؛ و تا آخر عمر هم همین طوری می گرداند، و آن ریب و شک کم کم تبدیل به یأس می شود! خدایا! این کار را با ما نکنی!

خدایا امید ما به خودت را زنده تر کن!

«و تَبَّتْ رَجَائِكَ»؛ این امیدی که ما به تو داریم را بهترش کن، زنده ترش کن! عیناً مانند آن گلی که

از میان باغچه درمی آید، باغبان می آید آن برگ های زردش را می کند و هر روز آبش می دهد و مدام سیرابش می کند و تربیتش می کند و کودش را مرتب می دهد تا اینکه این گل، سرسبزتر و تازه تر باشد. این رجائی که ما از تو در سینه هایمان داریم، بهترش کن و زنده ترش کن و قوی ترش کن!

و ﴿رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾؛^۱ «بعد از اینکه ما را هدایت کردی و دست ما را گرفتی و به این

سر منزل آوردی، دیگر دل های ما را به طرف دنیا و آمال و آرزوها و یأس و سوای خودت برنگردان!»^۲ این زیغ است: یعنی میل و انحراف؛ ﴿لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا﴾: یعنی دل های ما را برنگردان؛ بعد از اینکه ما را هدایت کردی، از ناحیه خودت میل به غیر خودت نده!^۳

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از جایگاه خوف و رجاء در تهذیب و کمال نفس انسانی، رجوع کنید به مصباح الشریعة، ص ۱۸۰، «الباب الخامس و الثمانون فی الخوف و الرجاء».

^۳ لسان العرب، ج ۸، ص ۴۳۲:

«الزَّيْغُ: الْمَيْلُ؛ زَاغٌ يَزِيغُ زَيْغًا وَ زَيْغَانًا ... مَالٌ. وَ قَوْمٌ زَاغَةٌ عَنِ الشَّيْءِ، أَيْ: زَائِعُونَ. ... وَ فِي حَدِيثِ الدَّعَاءِ: «اللَّهُمَّ لَا تُرِغْ قَلْبِي»، أَيْ: لَا تُحْمِلْهُ عَنِ الْإِيَابَانِ.»

﴿وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً﴾؛^۱ «از ناحیه خودت به ما رحمت بده و عنایت کن!»

از رحمت رحمانیت و رحمت رحیمیت به ما عنایت کن و به ما ببخش!^۲ از ناحیه خودت، نه با واسطه؛ ﴿مِنْ لَدُنْكَ﴾ از همان ناحیه خودت و از جای خودت و از محل خودت به ما رحمت بده! و آن رحمت‌های لدنی که از نزد پروردگار است: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا﴾؛^۳ «ما از پیش خودمان به او علم دادیم.»

معنی علم لدنی

به آن علم می‌گویند: علم لدنی؛ علم لدن: یعنی علمی که نزد خداست! لدن: یعنی نزد؛ عندی و لدنی يك معنا دارد. عندالله یعنی آنچه پیش خداست: «ما از پیش خودمان به آن علم دادیم»؛ «این رحمت را هم از پیش

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابوحمزه.

^۲ شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ۷۶۱:

«بباید دانست که رحمت، صفتی است از صفات الهیه... و آن يك حقیقت است. اما به این اعتبار که مقتضی او گاهی اسمای ذات است و گاهی اسمای صفات، منقسم می‌شود به ذاتیه و صفاتیه؛ و هریکی ازین دو قسم، عامه است و خاصه؛ و به اعتبارات دیگر متفرع می‌شود تا به صد رحمت مرتقی گردد. کما أشار إليها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بقوله:

”إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أُعْطِيَ وَاحِدَةً مِنْهَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا كُلِّهَا، وَادْخَرَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ إِلَى الْآخِرَةِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ؛* تحقیقاً خداوند متعال دارای صد باب از رحمت است که تنها یکی از آنها را به اهل دنیا عطا کرده، و نود و نه تای آن را برای روز آخرت ذخیره نموده است تا با آنها تمام بندگان را مشمول رحمت خود قرار خواهد داد.“

پس رحمت عامه و خاصه که ذاتیه باشند آن است که در “بسمله” به اسم رحمان و رحیم مذکور گشت.

و رحمت رحمانیه، عامه است از برای شمول ذات جمیع اشیاء را علماً و عیناً؛ و رحمت رحیمیه، خاصه؛ از آنکه تفصیل این رحمت عامه است که این تفصیل موجب است مر تعین هریک را از اعیان به استعداد خاصی که مستفاد است از “فیض اقدس”. و صفاتیه آن است که در فاتحه به اسم رحمان و رحیم مذکور شد. و رحمت اولی ازین دو عامه الحکم است از برای ترتیب بر رحمت عامه ذاتیه که عبارت است از افاضه وجود عام علمی؛ و ثانیه تخصیص اوست به حسب استعداد اصلی به هر عینی از اعیان. و این دو رحمت صفاتیه نتیجه رحمتین ذاتیین عامه و خاصه‌اند.»

و مصحح کتاب، جناب آیه الله حسن زاده آملی در تعلیقه صفحه ۸۹۸ می‌فرماید:

«عارف رومی در دفتر اول مثنوی معنوی گوید:

آن یکی جودش گدا آرد پدید

این دگر بخشد گدایان را مزید

مصراع اول آن ناظر به رحمت رحمانیه است، و مصراع دوم آن ناظر به رحمت رحیمیه.»

* تفسیر روح البیان، ج ۱، ص ۸.

^۳ سوره کف (۱۸) آیه ۶۵.

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾؛^۲ و مسلّم، مطلب این است و جز این نیست که تو بخشنده هستی! این برای تأکید، جمله اسمیه برای تأکید، ضمیر منفصل "أنت" به عنوان تأکید برای ضمیر متصل، الف و لام سر وهّاب برای تأکید، تازه می گوید: وهّاب: خیلی خیلی بخشنده؛ نه واهب: بخشنده. پس در ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ پنج تا تأکید هست؛ یعنی خدایا! به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت بخشنده هستی! پنج تا تأکید، به این منزله در همه جمله آمده است.

^۱ تفسیر المیزان (ترجمه)، ج ۱۳، ص ۴۷۴ ذیل آیه شریفه: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا ؕ ءَاتَىٰ نَهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمَ نَهُ مِمَّا لَدُنَّا عَلِيمًا﴾ * درباره رحمت و علمی که از ناحیه پروردگار به عبد عنایت می شود می فرماید: «هر نعمتی، رحمتی است از ناحیه خدا به خلقش، لیکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستی واسطه است، مانند نعمتهای مادی ظاهری؛ و بعضی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه ها و مقامات آن.

و از اینکه رحمت را مقید به قید ﴿مِّنْ عِنْدِنَا﴾ نموده - که می فهماند کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد - فهمیده می شود که منظور از رحمت مذکور همان رحمت قسم دوم، یعنی نعمت های باطنی است. و از آنجایی که ولایت مختص به ذات باری تعالی است همچنان که خودش فرموده: ﴿فَاللَّهُ هُوَ أَلْوَكِيُّ﴾ **

ولی نبوت چنین نیست؛ زیرا غیر خدا از قبیل ملائکه کرام نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می دهند. لذا می توان گفت منظور از جمله ﴿رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا﴾ - که با نون عظمت ﴿مِّنْ عِنْدِنَا﴾ آورده شده و فرموده "من عندی: از ناحیه من" - همان نبوت است، نه ولایت. و به همین بیان، تفسیر آن کسی که کلمه مذکور را به نبوت معنا کرده تأیید می شود.

* **

﴿عِنْدِنَا وَعَلَّمَ نَهُ مِمَّا لَدُنَّا عَلِيمًا﴾؛ این علم نیز مانند رحمت، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حسّ و فکر در آن واسطه نیست. و خلاصه، از راه اکتساب و استدلال به دست نمی آید؛ دلیل بر این معنا جمله ﴿مِن لَّدُنَّا﴾ است که می رساند منظور از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. و از آخر آیات استفاده می شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.».

* سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵؛ /سرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲۳:

«در این هنگام به بنده ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیه خود کرده بودیم و از نزد خود، او را عالم به علم لدنی نموده بودیم.»

**

سوره شوری (۴۲) آیه ۹.

* **

مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۸۳.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

فَوَعِزَّتْكَ لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي مَا بَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ، وَ لَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ؛ لِيَا أَلْهَمْ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ.

خدایا به عزّت و جلال خودت قسم، که بین تو و خودمان کسی دیگر نیست که ما ملاحظه آنها را بکنیم؛ حالا از همه این حرف‌ها گذشته، به عزّت خودت قسم، که اگر ما را برانی، از در این خانه دور نمی‌شویم!

«لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي»؛ نَهْرَةٌ: یعنی دورش کرد، طردش کرد.^۱ «مَا بَرِحْتُ»: یعنی من نمی‌روم و از در خانه خودت جدا نمی‌شوم؛ چون اگر برانی، تو داری می‌رانی و غیر از تو کسی نیست که ما از در خانه تو به سراغ در خانه او برویم! دری غیر از خانه تو نیست! و این دور زدن و دورباش تو هم روی اظهار لطف و کرم تو و مزاح توست که بعضی اوقات با بندگان می‌کنی، که آنها را تربیت کنی. قسم به عزّت ما از در این خانه جای دیگر نمی‌رویم!

وقتی خدا به شیطان گفت که تو را بیرون می‌کنم، گفت:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَا غُوبِيَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛^۲ «من از بهشت که بیرون می‌روم هیچ، و اینکه دو مرتبه به این آسمان بر نمی‌گردم هیچ، بلکه می‌روم تمام بندگان را هم گمراه می‌کنم، جلوی راه همه می‌نشینم و راه همه را می‌بندم!»

این حرف را شیطان زد.

اما هر آن کسی که با خدا رابطه دارد و ایمانش بر اساس صحیح است می‌گوید: قسم به عزّت خودت، اگر مرا برانی من دست بردار نیستم، اگر هزار دفعه هم برانی باز هم دست بر نمی‌دارم؛ از این در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ تمام درها را ببندی، دور این خانه طواف می‌کنم، مانند خانه خدا که در آن هم بسته شده و کسی نمی‌تواند داخل آن برود، ولی مردم دورش می‌چرخند.

«و لَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ» از تملّق به سوی مقام مقدّس تو که مدام خودم را آماده و حاضر کنم، و

التماس و تقاضا کنم، و خودم را به ملق و چاپلوسی بیندازم، دست بر نمی‌دارم. خیلی خوب است که انسان محکم درخواست کند! عمده حرکت انسان به سوی پروردگار بر همین عزم خواست است.^۳ هر چه خواست

^۱ لسان العرب، ج ۵، ص ۲۳۹، «مادّة نهر».

^۲ سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

^۳ اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۷۸:

«هنگامی که امام کاظم علیه السلام را در روز ۲۷ رجب سال ۲۷۹ به بغداد تبعید کردند، حضرت در آن روز، در دعائی به درگاه الهی عرضه داشت:

«... وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَفْضَلَ زَادِ الرَّاحِلِ إِلَيْكَ عَزْمُ إِرَادَةِ يَخْتَارُكَ بِهَا وَ قَدْ نَاجَاكَ بِعَزْمِ الْإِرَادَةِ قَلْبِي وَ

قوی باشد، این جلو می‌رود؛ اما اگر خواست ضعیف و شُل باشد - انسان این کار را می‌کند، شد، شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ این کار را می‌کند شد، شد، نشد... هر دفعه نشد، دفعه دیگر نشد، دفعه دیگر. زیارت می‌رویم، دفعه دیگر این هیئت می‌رویم و گوش می‌کنیم، کارمان درست شد، نشد، آن مجلس می‌رویم، نشد، آن مجلس، نشد، آن مجلس - این فایده ندارد!

انسان باید در طلبش قوی باشد و الا به نتیجه‌ای نمی‌رسد

باید در خواست انسان قوی باشد! بگوید خدایا! من می‌خواهم و دست هم بر نمی‌دارم؛ و این خواست، حکم آن ستون اصلی‌ای است که تمام آن عمارتی که انسان بنا می‌کند روی اوست! دیده‌اید که اگر این ستون قوی باشد، آدم هر چه می‌خواهد، می‌تواند روی آن بنا کند؛ اگر پایه محکم باشد، هشتاد طبقه هم می‌شود روی آن ساخت! اما اگر پایه محکم نباشد، آدم یک طبقه که می‌سازد، یک باد می‌آید و یک تکان می‌خورد، از بین می‌رود.

«المؤمن كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف»^۲. عواصف: جمع عاصفة است و مؤنث مثل غوالب که

جمع غالبه است.^۳

عاصفة: تند بادهایی را می‌گویند که دور می‌زند و به شکل طوفان می‌آید و از بیخ و بن می‌کند و می‌برد. مؤمن مثل کوه سخت است که اگر عاصف‌ها و بادهای بیابند، از سر جایش تکان نمی‌خورد؛ اما آن کسی که مؤمن نیست، مانند درخت یا کوه خاک است که تندباد می‌آید و برمی‌دارد و می‌رود.

خاطره مؤلف از آثار مخرب طوفان شدید همدان

أَسْأَلُكَ بِكُلِّ دَعْوَةٍ دَعَاكَ بِهَا رَاجٍ بَلَّغْتَهُ أَمَلَهُ...؛

من به یقین دانسته‌ام که برترین توشه مسافر به سوی تو، اراده استواری است که بدان اراده فقط تو را اختیار نماید. و تحقیقاً قلب من با این چنین عزم و اراده‌ای تو را خوانده است؛ و ای پروردگار من، تو را با هر دعایی می‌خوانم که امیدواران در گاهت را با آن دعا و درخواست به آرزوهایشان رساندی...»

^۱ جهت اطلاع از «لزوم إلحاح و إصرار در دعا»، رجوع شود به *انوار ملکوت*، ج ۲، ص ۳۷۴، شرط دهم دعا.

^۲ این جمله معروف، متخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام که در *الکافی*، ج ۱ ص ۴۵۴، و *المناقب*، ج ۲، ص ۳۴۷ آمده است؛ و در شرح *الکافی*، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۹، ص ۱۷۲ آمده: «نظیره ما روی عنه صلی الله علیه و آله: "المؤمن كالجبل لا تحركه العواصف"؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۲۸:

«مؤمن با دلی قوی و عزمی متین، نظر به عالم ابدیت دوخته و ابداً از وساوس شیطان در او راه تزلزل نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.»

^۳ در زبان عربی، اسامی مفرد را به صورت‌های گوناگونی جمع می‌بندند؛ من جمله اینکه: اسم‌هایی که بر وزن فاعلة همانند عاصفه و عامله می‌باشند، بر وزن فواعل جمع بسته می‌شوند؛ همچون عواصف و عوامل.

جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به شرح *الرضی علی الشافیه*، رضی الدین استرآبادی، بحث جمع مکسر.

یک وقت در همدان طوفانی آمده بود، نزدیکی های کرمانشاه، و ما هم خبر نداشتیم. بنده از کربلا با ماشین می آمدم که یکی، دو روز در همدان بمانیم و بعد به طهران بیاییم؛ در راه که از کرمانشاه می آمدم، من دیدم همه این تیرهای تلگراف و... کج شده بود. تعجب کردم که چه چیزی آنها را کج کرده بود؟! خوب بعضی ها بریده و بعضی ها را نبریده بود، اما همه کج شده بود! و نمی دانستیم چه خبر است؛ و بعد که به همدان آمدم، گفتند: قبل از اینکه ما بیاییم، طوفان عجیبی شده که شیروانی ها و سقف های کارخانجات را بلند می کرده و می برده، و اتوبوس ها را همین طور وسط هوا مثل پر کاهی می غلطانده! خیلی عجیب، خیلی عجیب! گفتند: تمام سقف یک کارخانه ای که شاید چند هزار نفر کارگر هم در آن بوده، را برده، و یک فرسخی زمین بعد، انداخته است! اما خب طوفان به این شدیدی و خیلی عجیب که تعریف می کردند نتوانست کوه الوند را تکان بدهد! باز هم هر کدام از شما که می روید، می بینید الوند سر جای خودش هست.

خواست و اراده واقعی انسان، مهم ترین رمز پیشرفت او

«الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ»، كَالْجَبَلِ الْوَنَدِ أَوْ أَشَدُّ؛ باکی نداشته باشیم يك "أشد" هم بگذاریم، خود خداوند هم همیشه برای احتیاط يك "أشد" می گذارد.

خیلی مفید است که انسان در کار اصالت داشته باشد! و مهم ترین رمز پیشرفت انسان، همان خواست و اراده واقعی اش است! و اگر اراده واقعی و خواست باشد، خداوند علیّیّ اعلیّیّ تمام موانع را از جلوی پای انسان برمی دارد، و اگر خواست واقعیت نداشته باشد و اصالت نداشته باشد، به یک مانع که برمی خورد عقب می نشیند؛ از آن مانع بگذرد، مانع دوّم عقب می نشیند، سوّم، چهارم، دهم، صدم، بالأخره در او یأس و فتور و سستی پیدا می شود و می رود، یا اعتراض می کند و در همان منزلگاه افکار و اوهام و خیالاتی که دیگر نمی تواند از آنجا گذر کند، گم می شود و به لسان قرآن: ﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَأْ كَانُوا يَدْعُونَ﴾^۱.

اما اگر خواست و اراده باشد، این دیگر می رود، و هیچ چیزی جلوی آدم را نمی تواند بگیرد! و هر چه اراده در انسان قوی تر باشد، به آن مراد خواهد رسید. کسی که چون و چرا به خدا می کند، تمام خلائق دشمن اوست؛ بگو: خدا می خواهد و بس!

تمام موجودات به هستی خود دعوت می کنند، و این می خواهد از هستی موجودات بگذرد و به هستی مطلق پروردگار متحقّق شود؛ پس لباس تنش دو تا نمی شود. این چقدر باید اراده داشته باشد که از همه اینها بگذرد، بگذرد، بگذرد، بگذرد؛ از ملائکه هم بگذرد.

^۱ سوره فصلّت (۴۱) آیه ۴۸. ترجمه:

«و آنچه را که غیر از خدا می خوانند، از نزد آنها گم می شود.»

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل و مقال عالمی می کشم از برای تو^۱
ملول گشتم، یعنی ملائکه، در همان وجود خود، انسان را به انس و الفت با خود دعوت می کنند، و
انسان حال صحبت با ملائکه را ندارد. می خواهد بگذرد اما ملائکه مانع آن می شوند و او را می گیرند.

روایتی در عدم التفات مؤمن به غیر خدا

در روایات داریم:

«مؤمن می خواهد از حورالعین بگذرد اما آنها دامنش را می گیرند»؛ این بکیش، آن بکیش! هزاران هزار
حورالعین دامنش را می کشند، این هم اعتنا نمی کند و یک حرکت می دهد، دست همه قطع می شود.
می رود بالا، و این بیچاره ها همین طور حسرت زده و ندامت زده دارند تماشا می کنند، در دستشان هم
یک شیشه شراب بهشتی است و تا کی مؤمن برگردد...!^۲
او هم که دیگر نظر به حورالعین ندارد، همه را در سر جای خویش می گذارد و خودش مدام بالا
می رود.

ولا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِمَا أَلْهَمَ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ، وَ سَعَةَ رَحْمَتِكَ؛ «من دست برنمی دارم، چون
این قلب من اِشْراب شده، پر شده و الهام شده از اینکه من به مقدار کرم تو معرفت پیدا کردم، و سعه
رحمت تو را فهمیدم.»

فهمیدم خدایی هست که رحمتش واسعه است؛ پس دست برنمی دارم دیگر، چون من رحمت واسعه
را می خواهم. نمی توانم روی این دانش خودم را پرده بپوشانم و نمی توانم خودم را به جهل بزنم و تجاهل
کنم. پس وقتی کرم و سعه رحمت تو را إدراک کردم، دست برنمی دارم! مرا از هزار در هم برانی، درآیم
از در دیگر؛

اشعاری از خواجه حافظ و ابن فارض در باب عشق به خدا

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ***

*** یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بشکاف تربتم را بعد از وفات و بنگر ***

^۱ دیوان حافظ، غزل ۴۱۷. خ ل: قال و مقال.

^۲ رساله لقاء الله، ملکی تبریزی، ص ۵۸.

درباره انقطاع کامل مؤمن به سوی ذات حق، و عدم توجه به هیچ مظهري (حتی مظاهر نورانی عالم معنا همچون حورالعین و
ملائکه) روایات فراوانی نقل شده است؛ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به حدیث ابو حمزه از امام باقر علیه السلام در *عده الداعی*
و *نجاح الساعی*، ص ۶۷؛ و حدیث قدسی در *ارشاد القلوب الی الصواب*، دیلمی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ و داستان عدم التفات علامه
طباطبائی - قدس سره الشریف - به حورالعین با جام شراب بهشتی در دست، و رنجیدن خاطر حوریّه بهشتی در *مهرتابان*، ص

*** کز آتش درونم دود از کفن برآید^۱

اصلاً ریشه ذات من با محبت تو آمیخته شده است؛ حافظ شیرازی - رحمة الله عليه - می گوید:

گر بر فکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

*** آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم^۲

در جایی دیگر می فرماید:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم *** با شیر در بدن شد و با جان به در رود^۳

می گوید: این عشق تو با شیر مادر در بدن من آمد و با جان به در می رود؛ وقتی که اصلاً خمیره انسان

را با عشق تو خمیره کنند و با شیر بیاید و با جان هم به در رود، من چگونه می توانم دست بردارم؟!

ولی مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - می فرمودند: «حافظ در اینجا سست آمده که فرموده است:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم *** با شیر در بدن شد و با جان به در رود»

ابن فارض می گوید:

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأْتِي، مَعِيَ *** أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ

می گوید: پیش من، از آن ذات مقدس پروردگار، یک مستی و یک جذب و یک محبت و عشقی هست،

که قبل از اینکه وجود من انشاء بشود، آمده است؛ نه اینکه با شیر آمده است. مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ؛ آن

عشق همیشه با من هست، و باقی است، ولو اینکه از دار دنیا بروم و بدن من هم زیر زمین بیوسد و استخوان های

من خاکستر شود. بَارِكْ اللَّهُ! این خوب گفته است دیگر:

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأْتِي، مَعِيَ *** أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ

ملات های این مسجد را که خواستند بسازند، یک ملات را با گل درست کردند، و یکی را با سیمان،

و در سوراخ های بعضی از سقف ها سرب آب شده می ریزند که اگر صد سال، دویست سال، پانصد سال

^۱ دیوان حافظ، غزل ۲۰۲، با قدری اختلاف.

^۲ دیوان حافظ غزل ۳۷۶.

^۳ شرح عرفانی غزل های حافظ، ج ۲، ص ۱۴۰۷، غزل ۲۰۷:

عشق تو نه سرسریست که از سر به در شود *** مهتر نه عارضی است که جای دگر شود

عشق تو در سرشتم و مهر تو در دلم *** با شیر اندرون شود با جان به در شود

^۴ دیوان ابن فارض، ص ۱۸۴؛ روح مجرد، ص ۳۴۴:

«عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛ و همین طور اِلَى الْأَبَدِ باقی خواهد ماند اگر چه استخوانم بیوسد.»

هم برف و باران بیاید، اینها از بین نمی‌روند، چون سرب است دیگر!
 وجود انسان را از چه سرشتند؟ حضرت سجّاد می‌فرماید: «وقتی خواستند وجود من را خمیر کنند و
 قالب بزنند، آمدند با محبّت تو قالب زدند.» وقتی ذات من را با محبّت تو قالب زدند، اصلاً من چگونه
 می‌توانم تصوّر کنم که محبّت به غیر تو پیدا کنم؟! آیا می‌شود که اصل وجود را با محبّت قالب زده باشند،
 آن وقت انسان تصوّر غیر محبوب را بکند؟! اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند؛ چون تصوّر باید از وجود این
 بلند شود، در حالی که وجودش سرشته و عجین با محبّت است.
 إلیّ مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلاّ إلیّ مَوْلَاهُ، و إلیّ مَنْ يَلْتَجِئُ الْمَخْلُوقُ إِلاّ إلیّ خَالِقِهِ؛ «خدایا، عبد و بنده کجا برود
 مگر سراغ مولا؟! (اگر عبد از دست مولا فرار کند، هر جا برود غریب است؛ هیچ جا نمی‌تواند فرار کند،
 چون اگر از

دست مولا فرار کند باز هم از مولا به مولا فرار می‌کند.) مخلوق به کجا منتهی بشود مگر به سوی خالق
 خودش؟!»

مخلوق، مخلوق خداست، و تمام وجود و شرایش وجودش متصل به خداست، معلول خداست، ربط
 با خداست، چگونه متصوّر است که از خدا دور بشود و به سوی غیر خدا التجاء پیدا کند؟! اگر از دست
 خدا فرار کند کجا برود؟

رجا و امید مردانه در راه خدا

إلهی لَوْ قَرَنْتَنی بِالْأَصْفَادِ، وَ مَنَعْتَنی سَبِیْکَ مِنْ بَیْنِ الْأَشْهَادِ، وَ دَلَلْتَ عَلَی فِضَائِحِ عُیُونِ الْعِبَادِ، وَ أَمَرْتَ بِی
 إلیّ النَّارِ، وَ حُلَّتْ بَیْنِی وَ بَیْنِ الْأَبْرَارِ، مَا قَطَعْتَ رَجَائِی مِنْکَ وَ مَا صَرَفْتَ تَأْمِیْلَی لِلْعَفْوِ عَنکَ وَ لَأَخْرَجَ حُبُّکَ
 مِنْ قَلْبِی.

خدایا، ای پروردگار من، ای مرّبی من! بدان، که اگر تو مرا با گنده‌های زنجیر ببندی، دست و پا و
 گردن مرا غل و زنجیر کنی، یعنی غل‌های سنگینی که وقتی به آدم می‌بندند، دیگر نمی‌تواند از جایش تکان
 بخورد! دو تا دست را برمی‌دارند با یکدیگر می‌بندند و به گردن می‌اندازند؛ این می‌شود غلِ جامعه که بین
 دست‌ها و گردن را جمع می‌کند. آن وقت وزن این غل پنجاه یا چهل کیلو است که اگر به گردن و دست کسی
 بیندازند، نمی‌تواند تکان بخورد! اگر مرا به این غل‌ها بگیری و ببندی، و مرا در مشهد و مرآی مردم از همه
 عطایای خودت منع کنی، عطائی را که به من می‌کنی، نکنی، و یک‌یک چشم‌های بندگان را بیاوری و تمام
 کارهای زشت و تمام فضایحی را که انجام دادم نشان بدهی که ببینید چکار کرد! نه اینکه فضائح من را برای
 یک نفر فاش کنی، بلکه «عُیُونَ الْعِبَادِ»؛ یک‌یک چشم‌های تمام بندگان را بیاوری که به این فضائح من نگاه
 کنند، یعنی سرائر مرا بین تمام مخلوقات کشف کنی، و مرا به سوی آتش امر کنی، حضرت سجّاد را در میان
 آتش بیندازی، و بین من و بین ابرار و نیکان فاصله بیندازی و جلوی من را ببندی، یک دیوار آهنی بکشی که

اصلاً چشمم به یکی از نیکان و ابرار نیفتد، من امیدم را از تو قطع نمی‌کنم! این را می‌گویند: رجاء مردانه! خب ما هم یک همچین حرفی می‌زنیم! بسیار خوب همین امشب امتحان می‌آید؛ از آن امتحان‌هایی که آقا سید جمال الدین - رحمة الله علیه - نقل می‌کردند.

خدایا اگر آبرویم را هم بریزی، دست از تو بر نمی‌دارم

اگر یک نفر بر فضائل انسان اطلاع پیدا کند، دست از همه چیز برمی‌دارد؛ آن وقت انسانی که می‌خواهد با خدا نرد عشق بیازد و کارش را بر اساس محبت قرار بدهد، آن محبوب بیاید مردمی را که از نقطه نظر سلوک با خدا ربطی ندارند و بیگانه حساب می‌شوند، بیاورد و بر فضائل اعمال او دلالت کند، این اصلاً زیر بار همه چیز را می‌زند؛ می‌گوید: خدایا! اصلاً صحبتش را نکن! در دنیا آدمی از تو شرورتر، بدتر، خراب‌تر، بی‌رحم‌تر، بی‌انصاف‌تر، جری‌تر و دیگر آنچه لفظ در قاموس است را استقصاء می‌کند و می‌رود دیکشنری‌های دیگر را هم می‌گردد که ببیند آیا لغت دیگری هم هست، ترکی، هندی، کُردی، یا الفاظ دیگر فحش فحش، و صد تا هم جمع می‌کند و برمی‌دارد می‌آورد و همه را نثار خدا می‌کند! ما آمدیم بگوییم: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ! تو داری عیب‌های ما را به اغیار نشان می‌دهی!؟

اما این چه رجائی باید باشد که بگوید: من این قدر به تو محبت دارم و این قدر به تو رجاء و بستگی دارم، و قلب من با تو گرایش و پیوند دارد که اگر تمام چشم‌های بندگانت را بیاوری و عیب‌های من را نشان بدهی، باز هم من می‌گویم که خدایا، از تو دست بر نمی‌دارم! از این بالاتر می‌شود؟! مرا در جهنم هم بیندازی، می‌گویم تویی! بین من و نیکان فاصله بیندازی، می‌گویم تویی! غل و زنجیر در بدن من بیندازی نه یک روز، نه دو روز، نه سه روز، بلکه مانند موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال یا بیشتر در زندان بیندازی، باز هم می‌گویم تویی! من زحمت کشیدم، سیر و سلوکی کردم، می‌خواستم ملائکه را ببینم، پر جبرائیل را ببینم، چه ببینم، چه ببینم! حالا تو روی این اشتهاها عوض اینکه بیایی اینها را به من نشان بدهی، تمام عطاها را در بین رؤس مردم از من منع کردی، و هیچ چیزی به من ندادی، خودت هم نشان ندادی، و من را دست خالی گذاشتی؛ این کارها را تو می‌کنی، ولی «ما قَطَعْتُ رَجَائِيْ مِنْكَ»؛ من از تو دست بر نمی‌دارم! امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرمایند؟ حضرت سجّاد هم فرزند او است دیگر:

خدایا، اگر من را در آتش بیندازی، بسوزانی، و جمعت بینی و بین اهل بلائک و فرقت بینی و بین أحبائک، و هبّنی یا إلهی صبرت علیّ عذابک فکیف أصبر علیّ فراقک؟... فرضاً اگر من بتوانم بر اینها صبر کنم، در فراق تو نمی‌توانم صبر کنم! فهبّنی یا إلهی صبرت علیّ حرّ نارک فکیف أصبر عن النّظر

إلى كرامتك؛^۱ و فرضاً اگر من بتوانم بر این آتش سوزان گداخته جهنم تحمل بیاورم، چگونه فراق تو را تحمل کنم؟!^۲

اینجا دیگر یک حساب‌هایی است ها!

ترک معصیت بنده به خاطر محبت به خدا

اینجا دیگر حساب تکلیف بر اساس قاعده برائت^۲ نیست، که آقایان فقهاء - رضوان الله عليهم -

استدلال می‌کنند بر این قاعده، به واسطه قبح عقاب بلا بیان،^۳ و روایت: «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ.»^۴ و **﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾**.^۵ در اینجا که بنده صحبت عقاب ندارد، بلکه صحبت عشق و محبت است؛

این کار را نمی‌توانم بکنم چون تو نمی‌خواهی و دوست نداری نه اینکه چون عقاب می‌کنی!

آن وقت در اینجا برای احکام، یک موضوع دیگر پیش می‌آید؛ یعنی در این مراحل، اعمالی را که بندگان انجام می‌دهند، بر اساس حب است؛ نه بر اساس خوف از عقاب، تا اینکه بگوئیم وقتی بیان نبود، قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری است! اصلاً قاعده در اینجا زنده نیست، بلکه بر اساس حب است. و اینها اصلاً این مراحل را إدراک نکردند، إدراک هم نمی‌کنند؛ و لذا قاعده برائت فقط در همان مرحله قبح عقاب بلا بیان اجرا می‌شود. اما اشخاصی که در این مراحل می‌آیند می‌گویند: آن کاری بر ما جائز است که تو می‌پسندی، و غیر از آن کار بر ما جائز نیست؛ هر چه می‌خواهد باشد! و اگر نه بیانی باشد، نه پیغمبری، **﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ﴾**^۶ هم نباشد، و می‌دانیم که تو ما را عذاب نمی‌کنی، ولی این کار از دست ما

^۱ مصباح المتجهد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۷، فقراتی از دعای شریف کمیل.

^۲ حکم عقلی به معذور بودن و برائت مکلف نسبت به تکلیف مشکوک و مجهول، بعد از عدم دستیابی به دلیل.

^۳ حکم عقلی به قبیح بودن عقاب در صورت عدم هشدار و بیان.

^۴ حدیث «سعه و گشایش» در مجامع روایی به چند صورت آمده است:

در عوالی اللئالی العزیزیه، ج ۱، ص ۴۲۴ آمده است «و قال النبی صلی الله علیه و آله: "إنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا."» و در بسیاری از کتب اصولیون بدون اینکه سند حدیث را نقل کنند، به دو صورت دیگر نقل شده است:

یکی آنکه: «سعة» را تنوین داده و «ما» را ظرفیه مصدری قرار دهیم؛ در این صورت معنای آن حدیث چنین خواهد بود: «مردم مادامی که تکلیف خود را نمی‌دانند، در سعه و گشایش هستند.»

و دوّم آنکه: آن را تنوین ندهیم و «ما»ی بعد از آن را موصوله دانسته و به آن اضافه کنیم؛ در این صورت معنای این حدیث چنین خواهد بود: «مردم در مورد تکلیفی که آن را نمی‌دانند در گشایش هستند.»

و در الکافی، ج ۶، ص ۲۹۷ از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: «... هُمْ فِي سَعَةٍ حَتَّىٰ يَعْلَمُوا.» (محقق)

^۵ سوره اِسْرَاء (۱۷) آیه ۱۵. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۰:

«دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری به سوی او بفرستیم (و حجّت را تمام بنماییم).»

^۶ سوره اِسْرَاء (۱۷) آیه ۱۵.

بر نمی آید؛ چون که تو نمی پسندی، و تمام کارها بر اساس حبّ می باشد.^۱ این مطالب را به کسی نگویند و پیش خودتان باشد!

میان عاشق و معشوق رمزبست *** چه داند آنکه اشتر می چراند؟!^۲

خلاصه: «ما قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ؛ ای پروردگار، من از تو دست بر نمی دارم!»

و ما صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنكَ؛ «آن آرزویی را که من بر تو انداختم و بر تو بار کردم، بر نمی دارم و صرف نمی کنم، عنائش را از خانه تو به سوی غیر خانه تو بر نمی گردانم.»

أَمَلْتُ يَوْمًا تَأْمِيلًا: آرزو داشتن.^۳ این آرزوی من، حکم یک اسب، قاطر و یا یک شتری را دارد که من

عنائش را آوردم و در آستان تو انداختم، و زمامش را به حلقه در خانه تو بستم؛ آرزوی من اینجاست. حالا تو می گویی که این زمام را از اینجا ببر، به غیر این خانه ببر؟! اگر همه این بلاها را به سر من بیاوری، من این کار را نمی کنم!

و لا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي؛ «و محبت تو از دل من بیرون نمی رود.»

[إلهی] أنا لا أنسى أيا ديك عِنْدِي؛ «خدایا! من فراموش نمی کنم آن نعمت هایی را که به من دادی، و آن نعمت ها هنوز در نزد من هست.»

من الآن غریق نعمت های تو هستم، و متوجه ام که چه نعمت هایی به من دادی! نه نعمت هایی که دادی و گذشته، بلکه نعمت هایی که داریم و الآن می خواهیم، من هیچ وقت فراموش نمی کنم؛ چون بنده این آستان هستم، چگونه می توانم فراموش کنم؟! اصلاً نمی توانم فراموش کنم!

و سَتَرَكَ عَلَيَّ فِي دَارِ الدُّنْيَا؛ «و من ابداً نمی توانم آن پرده ای را که روی معایب ظاهری و باطنی مرا پوشانده فراموش کنم!»

من همیشه می بینم که آن پرده روی تمام وجود مرا گرفته و احاطه کرده، و همیشه این پرده در مقابل چشم من است. من چگونه می توانم تو را فراموش کنم؟! تو پروردگاری، مرا از عدم به وجود آوردی و با تمام نعمت ها متنعم کردی، همه نعمت ها را به من دادی، و جلوی همه قبائح و نواقص مرا پوشاندی! آن وقت من محبت تو را از دلم بردارم و به غیر بیندازم؟! غیر کجاست؟ غیر چیست؟

معیت با حضرت مصطفی و آتش را به ما عطا فرما

^۱ در لسان اهل عرفان، از این نوع عبادت به «عبادت حُبِّي» تعبیر می شود که در حدیث معروف امیرالمؤمنین علیه السلام: «إلهی ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»،^{*} بدان اشاره شده است. (محقق)

^{*} رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۸۸.

^۲ امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۷۶۶.

^۳ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۷، ماده «أمل».

سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي؛

«ای خدای من و ای آقای من! از تو طلب می‌کنم که حب دنیا را از قلب من بیرون ببری (و حب خود را تا این سطح در دل من بفرستی)!»

این موانعی که در راه هست؛ همین غفلت‌ها و گرایش‌های مختصر، آمال و آرزوها، زن و بچه، کسب و تجارت، معاشرت و اجتماع و مردم و... انسان را به خودش می‌کشاند، این را به کلی از دل من خارج کن!

و اجْمَع بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ، خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ! «و بین من و بین مصطفی و آلش جمع کن، همیشه من با آنها باشم! موجودات طاهر، مطهر، پاک و پاکیزه‌ای که به اندازه سر سوزنی از محبت دنیا در وجودشان نمانده، اینها موجوداتی هستند که از میان عوالم مختارند و در میان تمام خلایق، مورد انتخاب و پسند تو قرار گرفتند. بین من و بین آن محمد مصطفی خاتم النبیین و آل مصطفی که بر او و آل او درود باد، جمع کن، تا همیشه ما با آنها باشیم و یک لحظه بدون آنها نباشیم!»

و انقلني إلى دَرَجَةِ التَّوْبَةِ إِلَيْكَ؛ «مرا به درجه توبه به سوی خودت منتقل کن.»

که همیشه چشم من به مقام مقدس تو باشد و همیشه با نفس خود رجوع به سوی تو کنم، و در حرکت به سوی تو - که همان توبه و رجوع است^۱ - یک لحظه درنگ نکنم و دائماً در سیر باشم!

و أعني بالبكاء على نفسي؛ «تو من را به گریه‌ای که بر نفس خودم می‌کنم کمک کن!»

من دارم گریه می‌کنم، اما تو من را کمک کن! این نفس اماره خیلی من را اذیت و خسته کرده، کمر را خرد کرده، شانه‌ها را خرد کرده، بارهای سنگین بر انسان می‌گذارد، بین انسان و بین محبوبش که تو هستی، جدایی می‌اندازد، مدام می‌خواهد انسان را به عالم غرور نزدیک کند! و واقعاً انسان باید بر این نفس گریه کند، بگوید: خدایا، کمک کن!

فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَ الْأَمَالِ عُمُرِي؛ «من تمام عمر خود را به مسامحه و آرزوها گذراندم.»

مدام گفتم که امروز عمل خوب انجام می‌دهم! نشد، فردا؛ فردا نشد، پس فردا! و مدام به تسويف

گذراندم و سَوْفَ سَوْفَ گفتم،^۲ تا اینکه عمر من به این سرحد رسید، و آرزوهای دراز، قلب مرا گرفت.

وَ قَدْ نَزَلَتْ مُنْزِلَةَ الْأَيْسِينَ مِنْ خَيْرِي؛ «الآن به جایی رسیده که وقتی من خودم را ملاحظه می‌کنم، می‌بینم

^۱ جهت اطلاع از اینکه حقیقت توبه عبارت است از: حرکت به سوی ذات حق، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۶۰.

^۲ امام باقر علیه السلام فرمودند:

«إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ، فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرَقُ فِيهِ الْهَالِكِيُّ؛* «مبادا در عمل تأخیر کنی و آن را به فردا بیافکنی که تأخیر در عمل، دریایی است که افراد بسیاری در آن به هلاکت رسیدند!»

*بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۶۴.

در منزل افرادی هستم که از خیر خود آیس هستند، نه از خیر تو ها! (الآن من یک منزله‌ای دارم که هر چه ملاحظه می‌کنم می‌بینم خیری در من نیست!)»
فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِّنِّي إِنْ أَنَا نَقَلْتُ عَلَيَّ مِثْلَ حَالِي إِلَى قَبْرِي؛ «پس در این حال، در این موقعیت و در این منزله، کدام فردی حالش از من خراب‌تر است؟!...»

محبت من به تو تا سر حدی است که نمی‌توانم دست بردارم، و نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم. وقتی به باطن و سریره خودم رجوع می‌کنم می‌بینم در آن هم خیری نیست، و از طرفی تو را هم دوست دارم، چکار کنم؟

اگر چه مردم به تو محبت ندارند هر کدام از آنها به چیزهایی مشغول‌اند؛ یکی زنش را دوست دارد، یکی بچه‌اش را دوست دارد، یکی تجارتش را دوست دارد، یکی لباسش را دوست دارد، یکی حکومتش را دوست دارد! همه مردم سرگرم هستند و از حقیقت غافل‌اند، و به اینها خوش هستند! خوش به حال اینها که درد ندارند، عصب ندارند، فکر ندارند، بی‌جهت خوش هستند! انسان باید خودش را به طبل بی‌عاری بزند، و از فکر بیرون بیاید و یک خواب راحت بکند. ولی خدایا! تو به ما درد دادی، درد عجیب، درد عشق و محبت، که نمی‌گذارد شب بخوابیم، نمی‌گذارد روز بخوابیم! موقع غذا خوردن، موقع حرکت، موقع سکون، موقع عبادت و موقع غیر عبادت این درد می‌رود بالا؛ می‌خواهیم علاج کنیم، اما به کجا متوسل بشویم؟ غیر از تو که کسی نمی‌تواند ما را راه بیندازد! به باطن خودمان رجوع می‌کنیم که حرکت کنیم، یک عملی انجام بدهیم، یک کار خوبی کنیم، یک خیری از ما سر بزند اما می‌بینیم نه، اینجا خالیست! اصلاً خیری وجود ندارد! آن وقت در این حیص و بیص و کش مکش [نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم و از تو دست بردارم].